



پادرسکی

(دنباله شماره پیش)

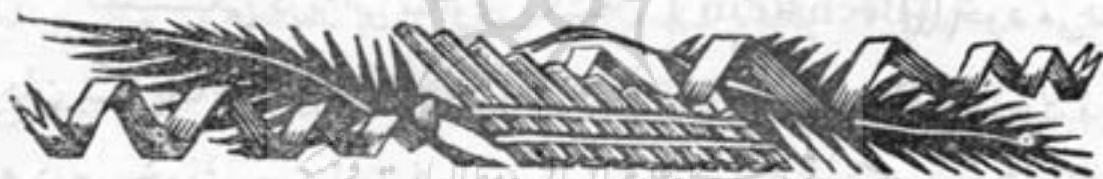
(۶)

نخستین دوران درس من بالشتیتسکی پیش از چند ماه طول نکشید، وی در آغاز آنگونه که باید تشویق نمی‌کرد و در کار دلگرمی نمی‌بخشید، از روز نخست استعداد مرا در ساختن آهنگ بستود و در این رشته آینده‌ای درخشانم پیش‌بینی نمود ولی دربارہ‌ی نواختن پیانو که اساس آرزوهایم بود سخنی نراند. لشتیتسکی مرا وا داشت تا آنچه در پیانو آموخته بودم بکنار نهادن از نو باروش آموزش ویژه‌ی او بکار آغاز کنم و این سخت‌خنده‌آور بود چه ناگزیر شدم در ۲۵ سالگی بتمرینهای ساده‌ای که در خور کودکان تازه‌کار است پردازم، برآستی هم جز این کاری نمیشد کرد زیرا آنچه تا آنزمان در پیانو آموخته بودم به پیشیزی نمی‌آرزید و در حقیقت وقت گرانبهای خویش را در برابر هیچ از دست داده بودم.

پس از دو درس لشتیتسکی از استعداد من سخت بشکفت افتاد و در اندیشه فرو رفت، اندکی بعد سر برداشته گفت «افسوس اگر، زودتر بنزد من آمده بودی پیانوزن برآزنده‌ای از کار درمی‌آمدی» این سخن زخم دلم را نمک پاشید

و آتش بر سر تا پایم افکند ، باز اگر گفته بود « استعداد پیانو نواختن نداری »
چندان مرا گران نمیآید چه بدین گونه سخنان خوی گرفته بودم ولی با گفتن
« اگر زود تر آمده بودی » مرا برآستی دیوانه ساخت با خود میگفتم : پس من
بی استعداد نبوده ام و اگر با استاد شایسته ای بر میخوردم کسی میتوانستم شد...
ولی لشتیتسکی هم در این که میپندارد دیگر دیر شده است خطا میکند ، دیر شده
است یعنی چه ؟ اگر در من استعدادی هست اکنون نیز میتوانم پیشرفت کنم .
پس ماندگی را هر چند هم که بسیار باشد با کوشش جبران توان کرد .

این اندیشه نیروئی تازه در من دمید ، خویشتن را بسی توانا تر مییافتم و
چنان با جدیت کار میکردم که خود در شکفت افتاده بودم ، بدیهی است این
کوشش فراوان بی نتیجه نیز نبود و با گامهای بلند در نواختن پیانو پیش میرفتم ،
لشتیتسکی هم که مردی شریف و پاکدل بود چون مرا شیفته ی پیانو مییافت و ضمناً
میدید معایبی را که از آموزش بی رویه ی نخستین در شیوه ی نواختن پدید آمده
است بنیروی سعی و عمل یک اصلاح میکنم وی نیز از دل و جان در آموزشم میکوشید
و از هیچگونه راهنمایی و اندرز دربراهام فرو نمیکندارد .



نخستین دوران درس خود را بالشتیتسکی که چند ماهی بیش طول نکشید
بهترین روزگار زندگانی خویش می شمارم و هرگز یاد کارهای شیرینش را فراموش
نمیکنم ، نزدیکی به لشتیتسکی و بهره مندی از خرمن دانش و تجربیات وی از
یکسو ، جلوه گری شهر زیبای وین از سوی دیگر خوشترین ساعتها را بر من
میگذرانیدند .

برآستی وین شهر زیبایی است ، آنجا هر چیز که گرد انسان را فرا گرفته
است جلوه ای خاص دارد و از راهی دل میرباید .

شهر وین در آن زمان دارای یکی از بزرگترین ارکسترهای جهان

(ارکستر فیلارمونیک Philharmonique) بود و نیز اپرایی بیمانند بارپرتواری (Répertoire) پایان ناپذیر داشت. از این گذشته در وین تئاترهای دراماتیک بیشمار که بزرگترین برنامه های کلاسیک بکاملترین صورت خود در آنها اجرا میشد نیز در دسترس استفاده ی همگان بود.

خانه ی لشتیتسکی کانون موسیقی وین بشمار میرفت. وی در دیده ی مردم وین پایه ای بس ارجمند داشت و بویژه اطرافیان و شاگردانش اورامیپرستیدند. هفته ای یکبار (روزهای چهارشنبه) درخانه اش واقع در خیابان کارل لودویگ شتراس (Carl Ludwig Strass) انجمنی که آنرا کلاس مینامیدند برپا بود. در این کلاس شاگردان استاد و برخی از نزدیکان و آشنایان او گرد میآمدند ولی باید دانست تنها شاگردانی میتوانستند آنجا حاضر شوند که درنواختن پیانو نیرومند شده و لشتیتسکی آنها را برای دادن کنسرت و نواختن در برابر مردم شایسته میدید.

براستی این کلاس مانند کنسرت پیانوئی بسیار با شکوه بود. لشتیتسکی در برابر پیانوی بکشتین (Bechstein) خود می نشست و شاگردان یکا یک در برابر پیانوی بوزندرفر (Bosendorfer) ساخت وین جای گرفته درس خویش مینواختند و هنگامیکه شاگردی کنسرتوئی مینواخت لشتیتسکی با پیانوی خود همراهی میکرد. لشتیتسکی هنگام درس بنرمی بسیار با شاگردان رفتار میکرد و سخنان سخت نمیدگفت ولی گاهی نیز بناچیزترین خطائی چنان برآشفته گشته از جای در میرفت که لرزه بر اندام حاضرین میافکند. لشتیتسکی در شیوه ی آموزش خود درستی وزن (Rythme) و زیبایی صدا (Sonorité) را بسیار بزرگ میشمرد و در باره ی این دو بیش از هر چیز اصرار میورزید. رنجهای وی نیز بی اجر نیمانند چه همه ی شاگردانش صدائی دلچسب از پیانو بیرون میکشیدند و کوچك ترین خطائی وابسته به وزن (Rythme) در شیوه ی نواختنشان دیده نمیشد.

چندی بدین ترتیب گذشت و دستم از پول تهی گردید . لشتیتسکی برای درس پیانو از من پولی نمیخواست ولی ماندن در وین با جیب تهی نیز میسر نبود و ناچار برای چنگ آوردن سرمایه ای لشتیتسکی را باز گذارده بورشو رفتم .



در ورشو کنسرتی از ساخته های خود ترتیب دادم ولی سودی چندان بدستم نیفتاد تا بتوانم بوین باز گشته چندی نزد لشتیتسکی بسر برم . اندکی گذشت رو بنشتم نیز بورشو آمده در آنجا چهار کنسرت داد ، در همه ی کنسرتهايش حضور داشتم و باندازه ای از شنیدن پیانوی اولدت میبردم که زبان دریانش ناتوانست از رو بنشتم کنسرتو در ۲۴ کوچک ساخته ی خود شرا شنیدم ، از این گذشته بسیاری از ساخته های بتهوون ، شومان (Schumann) (از جمله سنات شماره ۱۱) و بویژه شاهکارهای شوپن (Chopin) را در کنسرتهايش خود نواخت . رو بنشتم آهنگهای کوچک و ساده را با استادی تمام آمیخته بزبیائی و شیرینی بسیار اجرا میکرد ولی در نواختن آهنگهای بزرگ کلاسیک بی نقص نبود و برخی گذرها را که باندازه ی کافی تمرین نکرده بود نمیتوانست خوب بنوازد ، در همه حال نشانه های نبوغ در شیوه ی نواختنش هویدا بود و شنونده را آنچنان مجذوب میساخت که مجال خرده بینی نمییافت .

رو بنشتم در کمپزیسیون کوشش بسیار میکرد و آهنگ فراوان میساخت و از همین روی در نواختن پیانو آنگونه که باید کار نمیکرد ، امروز ساخته های ویرا آنچنان که شایسته است نمینگرند و بسیار از آنرا در بوته ی فراموشی باز گذارده اند با وجود این برخی از نوشته هایش که میان اهل هنر معمول و متداول است زیبائی فراوان دارد و بلندی پایه اش را در هنر سازندگی میرساند از آن جمله است چند بار کارل (Barcarolle) اتود ، رمانس (Romance) برای آواز

و از همه بالاتر کنسرتو برای پیانو در ré کوچک که بویژه بخش نخستین آن شاهکاری فنا ناپذیر میباشد.

رو بنشین بر آستی مردی خارق العاده بود و در کار نیرومندی فراوان داشت، بر خورد با او، شنیدن پیانو و آشنائی برو حیات و افکارش مرا درزندگانی هنرپیشگی دلگرمی بسیار بخشیده و بسوی کامیابی سوق داده است.



اندك اندك اقامت من در ورشو بدر از ا کشید و همچنان برای گرد کردن پولی شایسته تلاش میکردم، در آن میان نامه ای از جانب لشتیتهسکی بدستم رسید، نوشته بود که از وی آموزگار پیانوئی برای کنسرواتوار اشتراسبورگ - (Strasbourg) خواسته اند و او مرا بدان کار نامزد کرده است، ضمناً در نامه‌ی خود مرا بپذیرفتن این شغل تشویق بسیار کرده بود. سرگرم شدن بآموزگاری پیانو را دوست نداشتم چه میخواستم خود در نواختن پیانو کار کنم ولی چون بیول نیازمند بودم بی تردید پذیرفتم و در حال روانه‌ی اشتراسبورگ شدم.

کارم در اشتراسبورگ بسیار خسته کننده بود. ساعتهای درس فراوان در کنسرواتوار بمن وا گذاشته بودند، بعلاوه در خانه نیز درسهای خصوصی میدادم. با وجود این ساعتهائی را نیز برای نواختن پیانو آزاد گذارده و کار میکردم.

در کار آموزگاری کنسرواتوار هیچگونه دلخوشی نمییافتم چه شاگردان با استعداد و ساعی نداشتم و بیشتر آنان از راه هوس و برای سرگرمی پیانو مینواختند، تنها بهره‌ای که از اقامت در اشتراسبورگ میبردیم این بود که کنسرتھائی برای خود ترتیب داده رفته رفته بنواختن در برابر مردم بیشتر خوی میگرفتم، پس از چندی رسیتال (Récital) از ساخته‌های خود دادم، بسیار مورد توجه گشت و مرابدنبال کردن اینکار دلگرم ساخت، از آن پس برای دادن رسیتال مسافرتھائی نیز بشهرهای

اطراف میگردم، کم کم دوستان و آشنایان فراوان یافته بودم و همه شیوهی نواختنم را میستودند، حتی بسیاری از آنان برای دادن رسیقال درپاریس شایسته آمدانسته باقدام در این کار تحریرکم می نمودند.



ایمانی که پیشرفت خود پس از شنیدن رو بنشتین یافته بودم روز بروز پایدار تر میشد، اتفاقاً در همین میان بر اثر تصادفی یکبار دیگر باین مرد عجیب برخوردیم. رو بنشتین در طی مسافرتی که در پیش گرفته بود برای رفتن بیپاریس بنا بود از اشتراسبورگ بگذرد، چنانکه میگفتند وی هفت بر نامه ی گوناگون از آهنگهای ویژه ی پیانو برای یک رشته کنسرت که خودش «تاریخی» مینامید آماده کرده میخواست در شهر های بزرگ اروپا مانند: وین، پاریس، لندن، پترزبورگ و مسکو بمورد اجرا گذارد.

پیش از رسیدن با اشتراسبورگ رو بنشتین با مخابره ی تلگرافی فرانسوا شتکهوزن (Franz Stockhausen) رئیس کنسرواتوار را از ورود خود در ساعت دو بایستگاه راه آهن اشتراسبورگ آگاه ساخته و برا بخوردن نهار در ایستگاه دعوت کرده بود، ضمناً در پایان تلگراف افزوده بود: «پادروسکی را نیز همراه بیاورید». از اینکه دانستم رو بنشتین ناممرا از خاطر نرانده و بدیدارم میل دارد خوشحال شده و در حالی که از شادی در پوست نمیگنجدیم همراه رئیس کنسرواتوار بایستگاه رفتم. رو بنشتین دستمرا صمیمانه فشرد و مهربانی بسیارم کرد و هنگامی که برای عزیمت از اشتراسبورگ پای در رکاب قطار میگذازد گفت «کاری کن شاید بزودی درپاریس نیز یکدیگر را به بینیم»

این سخن شادیم را ابوالاثرین پایه رسانید، چند روزی بر این میاندیشیدم که شاید بطریقی بتوانم دعوتش را اجابت گفته دنبال وی راه پاریس پیش گیرم و

در کنسرت‌هایش حضور یابم، این کاری آسان نبود چه پول کافی برای هزینه‌ی هنگفت این سفر در کف نداشتم، ولی چون از حضور در کنسرت روبنشتین چشم نمی‌توانستم پوشید از هر گوشه ممکن بود پولی گرد کردم و روی در راه نهادم. همینکه پیاریس رسیدم در مهمانخانه‌ای کوچک که با وضع کیسه‌ام چندان بی‌تناسب نبود جای گرفتم و در حال بجزسته‌جوی روبنشتین پرداخته دانستم در مهمانخانه‌ی هلدر (Helder) جای دارد، بدانجا رفتم مرا با گرمی و مهربانی فراوان پذیرفت و برای خوردن نهار نزد خود نگاهم داشت، آنروز بسیار پرچانگی میکرد و از هر در سخن میراند، از گفته‌هایش دانستم که هفت کنسرت در نمایشگاه ارار (Erard) خواهد داد، بایتهای هر هفت کنسرت از پیش فروخته شده و هیچ جای آزاد باقی نمانده است.

چون اطمینان داشتم که هر اندازه هم سالن کنسرت از جمعیت مالا مال باشد باز گوشه‌ای را بمن وا خواهد گذارد با حجب و حیائی تمام خواهش کردم کارتی برای ورود در کنسرت بمن دهد. میدانید این مرد نیکدل که بویژه بمن بسی سر مهربانی داشت در خواست مرا چگونه پاسخ داد؟ گفت «موضوع بلیت بمن مربوط نیست، به ولف (Wolf) مراجعه کنید» از حیرت بر جای خشک شدم با آنهمه محبت و دوستی باز بری یک کارت ورود مرا نزد ولف فرستادم رفتاری بس شگفت انگیز مینمود، برآستی هنگامیکه برای خواستن کارت زبان بسخن گشودم تنها چیزی که در خاطر م راه نمییافت پاسخی بدینگونه بود.

ولف مردی بود که بارو بنشتین در همه‌ی مسافرتها همراه میرفت و کنسرت‌هایش را ترتیب میداد. ناچار بنزد او که در همان مهمانخانه جای داشت رفتم و مقصود خود با وی در میان نهادم، در پایان نیز گفتم که روبنشتین مرا با آمدن پیاریس و شنیدن کنسرت‌هایش دعوت کرده است. ولف کمی در من بخییره نگریست و در حالیکه لبخندی تمسخر آمیز بر لب داشت گفت: «آقای گرامی، برآستی خنده آور است، بسیاری مانند شما میکوشند تا شاید بدینوسیله در کنسرت راه یافته نواختن استاد را بشنوند ولی اینکار بهیچوجه ممکن نیست» دیگر جای هیچگونه سخن نبود، ولف پس از پایان گفتار با انگشت خود درب خروج را نشانم داد.

بیدرنگ بیرون رفتم ، که میداند؟ شاید اگر لحظه ای بیش بر جای مانده بودم بالگدم به بیرون میانداخت .

بدین ترتیب همه ی رنجها که برای آمدن پاریس و شنیدن کنسرت های روبنشتین کشیده بودم بیهوده شد و پس از چند روز سرگردانی در پاریس بالب و لوچه ای آویخته باشتر اسبورگ باز گشتم .

اندکی بر این بگذشت ، اوضاع مالی من تا اندازه ای بهتر شده بود ، باز میتوانستم چندی با آسودگی خاطر بخویشتن پردازم ، بدیهی است بیدرنگ اشتراسبورگ را ترك گفته بوین رفتم و با استاد بیهمتا لشتیتسکی بزرگ بکار پرداختم . این بار لشتیتسکی از من سخت خرسند بود چه میدید جدیت و پشتکارم بسی از پیش افزون گردیده است .



چندی بعد پولین لوچا (Pauline Lucca) آوازه خوان نامدار که بویژه در ایفای رل کارمن (Carmen) بمانند بود بر آن شد که کنسرتی دروین ترتیب دهد و سود آنرا به بیچارگان و تنگدستان واگذارد ، وی برای همراهی خود در کنسرت به نوازنده ی پیانوئی نیازمند بود و تعیین آنرا از لشتیتسکی خواستار شده بود .

روزی بامداد هنگامیکه بتمرین روزانه ی خویش سرگرم بودم لشتیتسکی وارد شد و سخن از کنسرت پولین لوچا بمیان کشیده گفت که مرا برای همراهی با وی در نظر گرفته است تا بدینوسیله ارزش خویش بر مردم وین نمودار گردانم ، پذیرفتم و چند لحظه بعد بهمراهی لشتیتسکی بخانه ی بانوی خواننده رفته بکار آغاز کردیم . کنسرت با کامیابی فروان بر گذار شد موسیقی دانان وین که تا آنروزم بنوازندگی پیانو نمیشناختند زبان بتحسین گشوده تشویق بسیارم

نمودند ، این کامیابی مرا بر آن داشت که بخت خویش را با دادن کنسرتی در پاریس نیز بسنجم ، لشتیتکی هم بر این اقدام موافق بود و با دلی پر از امید روانه ی آن شهرم نمود .



در پاریس پیش از دادن کنسرت لازم بود چند بار در خانه هائیکه موسیقی دانان بیشتر در آنجا گرد میآمدند پیانو بنوازم و خود را با آنان بشناسانم زیرا بدیهی است هیچکس بکنسرت نوازنده ای که موسیقی دانانش نمیشناختند نمیامد . نخستین بار در خانه ی شورر کسner (Scheurer-Kesner) پیش چند تن از استادان کنسرواتوار پیدانو نواختم ، باشورر کسner در (Alsace) آشنائی یافته آنجا از او وزنش مهربانی بسیار دیده بودم .

اندکی بعد شبی در خانه ی بانو ترلا (Trélat) که زن پزشکی نامور بود چند آهنگ نواختم ، این بانو آوازه خوان و استادی نامور بود و در هر هفته چند شب استادان کنسرواتوار در خانه اش فراهم میآمدند .

سومین خانه ئیکه در بهای خویش برویم گشود خانه ی آلبرت بلندل (Albert Blondel) رئیس بنگاه ارار (Erard) بود که از آغاز ورود بیاریس با من آشنا گشته و تا پایان زندگی من از دوستیم دست نکشید .

پس از چندی با همراهی وی توانستم کنسرتی در نمایشگاه ارار ترتیب دهم (ماه مارس ۱۸۸۸) ، با اینکه هنوز مردم پاریس آنگونه که باید مرانمیشناختند در این کنسرت جمعیتی انبوه گرد آمده بودند .

یکی از علل روی آوردن مردم بکنسرت من این بود که در آن زمان بسیاری از خانواده های اشرافی لهستان در پاریس میزیستند و با پارسیان آمیزش و آمد و رفت داشتند ، اینان همه بکنسرت من آمده و هر يك تنی چند از دوستان و آشنایان خود نیز بهمراه آورده بودند ، تالار کنسرت از هنر پیشگان و موسیقی دانان

بزرگ و سرشناس نیز تهی نبود : از جمله چایکوسکی (Tschaikowsky)
آهنک ساز بزرگ روسی ، دو تن مدیران ار کسترهای لامور و (Lamoureux)
و کان (Colonne) ، بانو اسپف (Esipoff) زن اشتیتسکی ، بانو ترلا آوازه
خوان و بسیاری از استادان کنسرت و اتوار موسیقی در ردیف های نخستین جای
گرفته بودند .

این کنسرت بسیار خوب بر گذار شد و مردم را آنچنان خوش آمده بود
که از کف زدن باز نمی ایستادند ، فردای آنشب روزنامه ها هر يك ستونی به بحث
در اطراف کنسرت من اختصاص داده و دومین کنسرت را خواستار شدند .

این پیش آمد که بهیچوجه انتظارش را نداشتم سخت پریشانم کرد .
دومین کنسرت یعنی چه ؟ من تنها برنامه ی يك کنسرت را آماده کرده
بودم و آنچه از آهنگهای شنیدنی که در پیانو میدانستم در همان کنسرت نخستین
نواخته بودم

(دنباله دارد)

ح . سنجرى

